



خاطراتی از زندگی و مبارزات بیژن در زندان

دیدار اول: زندان موقت شهربانی (فلکه)

اولین باری که رفیق بیژن را دیدم، اگر اشتباه نکنم، ۲۱ آبانماه سال ۵۱ بود. مدت کوتاهی بود که من از سلول‌های «کمیته مشترک» به زندان موقت شهربانی، معروف به فلکه که بعدها (ضمیمه) کمیته مشترک گردید، منتقل شده بودم.

قبل از دستگیری چندین بار نام بیژن را از زبان رفیق مسثولم شهید مهدی فضیلت کلام شنیده بودم. او از نقش بیژن در پایه‌گذاری گروه، از مقاومت بیژن و یارانش در دوران بازجویی و به ویژه در جریان محاکمات برائیم صحبت کرده بود. رفیق مهدی بارها از اجرای طرح‌هایی برای آزادی برخی از زندانیان سیاسی که در رأس همه آنها نام بیژن جزئی قرار داشت صحبت کرده بود و این خود نشان‌دهنده ارزیابی گروه در آن مقطع از نقش و اهمیت رفیق بیژن بود.

اعضای گروه جزئی ظریفی به دنبال فرار ناموفق چهار تن از رفقای گروه (سعید کالانتوری، عزیز سرمدی، عباس سورکی و محمد چوپانزاده) در سال ۴۷، از زندان قصر

به مناطق بد آب و هوا و زندان‌های دورافتاده تبعید شدند. (رفیق بیژن در جریان طرح فرار به طور کامل قرار داشته ولی شانس موفقیت آنرا زیر پنجاه درصد ارزیابی کرده و از این نظر خود شخصا در این طرح شرکت نمی‌کند و ضمن توضیح دلایل خود مسئولیت تصمیم‌گیری را به خود رفقا می‌سپارد). به دنبال شکست طرح فرار، رفقا سعید کلاتری به زندان بندرعباس، عزیز سرمدی و سورکی به زندان برازجان، حسن ضیاء ظریفی به زندان رشت، چوپانزاده به زندان اهواز و بیژن به زندان قم تبعید شده بودند. در جریان ضربات قبل از حمله به پاسگاه سیاهکل، در یکی از خانه‌ها شناسنامه جعلی با عکس رفیق ضیاء ظریفی به دست ساواک افتاد. ساواک با اطلاعاتی که به دست آورد به این نتیجه رسید که گروه جزئی - ظریفی در سال ۴۷-۴۶ به طور کلی متلاشی نشده و این رفقا در بازجویی‌ها موفق شده‌اند بخشی از تشکیلات را از زیر ضرب ساواک خارج کنند و این بخش پس از سازماندهی مجدد در سال ۴۹ آمادگی وارد شدن در عملیات مسلحانه علیه رژیم را پیدا کرده و شناسنامه‌ای که برای رفیق حسن تهیه شده بود نشان می‌داد که گروه طرح‌هایی برای آزادی رفقا از زندان داشته است. (بعدها روشن شد که علاوه بر رفیق حسن ضیاء ظریفی، در رابطه با بیژن که در زندان قم به سر می‌برد نیز طرحی وجود داشت که رفیق حمید اشرف با همکاری میهن جزئی، (همسر بیژن)، در صدد اجرای آن بودند(۱).

ساواک تصمیم گرفت رفقا بیژن و حسن را از زندان‌های قم و رشت بلافاصله برای بازجویی‌های مجدد و تجدید محاکمه به زندان قزل‌قلعه منتقل نماید و از آن تاریخ تا انتقال به زندان موقت شهرستانی در ۲۱ آبان سال ۵۱، رفیق بیژن در زندان قزل‌قلعه به سر برده بود.

در آن زمان انتقال زندانیان سیاسی از زندان‌های ساواک به زندان‌های شهرستانی از طریق زندان موقت شهرستانی (فلکه) انجام می‌گرفت. اکثر زندانیان موقت شهرستانی را کسانی تشکیل می‌دادند که دوران بازجویی را سپری کرده ولی هنوز وضع محکومیتشان روشن نبود و به اصطلاح آن روز «زیر دادگاهی» بودند. انتقال بیژن نیز به زندان موقت شهرستانی به طوری که به خود رفیق گفته بودند به منظور تبعید مجدد وی به زندان قم صورت گرفته بود.

بیژن را در مجموع سه روز در زندان موقت نگه داشتند. ورود بیژن به زندان موقت تلاطم عجیبی بین زندانیان به وجود آورد. همه دور او حلقه زده بودند و بعد از سلام و علیک و روبوسی‌های اولیه، او با بعضی از رفقا که قبلا در زندان قزل‌قلعه آشنایی داشت به صحبت خصوصی پرداخت و بعد معلوم شد که در رابطه با وضع زندان و پرونده زندانیان از آنها پرس و جو می‌کرده. او بعد از آشنایی با وابستگی گروهی از زندانیان، با من تماس گرفت و گفت من نمی‌دانم چند روز در اینجا خواهم بود، قدر مسلم این است که به زودی به زندان قم منتقل می‌شوم، بنابراین از فردا لازم است جلساتی با برخی از

رفقا تشکیل دهیم قرار شد در طول روز در دو نوبت صبح و بعد از ظهر، جلساتی با رفقای مارکسیست - لنینیست که طرفدار مشی مسلحانه بودند و پرونده روشنی داشتند تشکیل شود و عصر، بعد از شام، جلساتی علنی و عمومی در یکی از اتاق‌های فلکه ترتیب داده شود تا در رابطه با برخی از مسایل جنبش و سئوالاتی که مطرح می‌گردد صحبت شود.

در همان دیدار اول آنچه که بیش از همه توجه مرا به خود جلب کرد، انرژی و پشتکار بیژن بود. او لحظه‌ای را به بطالت نگذراند. مرتب در رابطه با ضربات سؤال می‌کرد. وقتی من خبر زنده بودن رفیق عباس جمشیدی رودباری را به او دادم مثل این بود که حلقه گمشده‌ای را پیدا کرده است، به خوبی معلوم بود که تمام وقایع را با مسئولیت دنبال کرده و به این نتیجه رسیده بود که ضربه‌ای که طی آن رفیق صفاری آشتیانی به شهادت رسید (۲ مرداد ۵۱) تصادفی نبوده و ساواک سرخ مهمی را در دست داشته است.

جمع‌آوری اطلاعات راجع به تاریخچه جنبش به ویژه جنبش فدایی و تجزیه و تحلیل آن یکی از وظایفی بود که بیژن برای خود قایل بود و دیدیم علیرغم کمبود امکانات، و محدودیت‌های زندان الحق به خوبی از عهده آن برآمد و دو اثر او در این زمینه یعنی تاریخ سی ساله و تاریخچه گروه یک و دو (گروه جزئی - ظریفی معروف به گروه ۱ و گروه مسعود احمدزاده - پویان - مفتاحی معروف به گروه ۲) حاصل چنین تلاشی بود. برمی‌گردم به اصل مطلب، از فردای ورود بیژن تا روزی که او را منتقل کردند در مجموع سه روز طول کشید و هر روز جلسات خصوصی صبح و بعد از ظهر تشکیل شد.

بحث‌های این جلسات عبارت بود از جمع‌بندی ضربات، نحوه دستگیری و بازجویی‌های محافل و گروه‌های مارکسیست - لنینیست، و علاوه بر اینها و به ویژه، تأکیدات بیژن در رابطه با ضرورت کار و فعالیت متشکل در دوران زندان، در این رابطه بیژن معتقد بود که حرکت فدایی در بیرون شرایط و زمینه‌های بسیار مساعدی را برای ایجاد تشکل واحدی از کلیه نیروهای مارکسیست - لنینیست طرفدار مشی مسلحانه، حول این جریان، به وجود آورده است بنابراین باید در جهت تحقق این ایده در تمامی زندان‌های کشور حرکت کرد.

همانطور که پیشتر گفتم علاوه بر جلسات خصوصی، جلسات دیگری بعد از شام به شکل علنی تشکیل می‌شد. این جلسات معمولاً با چند پرسش شروع می‌شد و پاسخ به این پرسش‌ها تا پاسی از نیمه شب ادامه پیدا می‌کرد. خوب به خاطر دارم که شب اول، حدود نیمه‌های شب، نگهبان‌ها طبق روال همیشگی برای سرشماری وارد فلکه شده بودند و برخلاف معمول اتاق‌ها خالی از زندانی بوده. این امر باعث وحشت نگهبان‌ها شده بود سراسیمه و نگران وارد اتاقی شدند که گروه زیادی از زندانیان، از

هر گرایشی، حتی نیروهای مذهبی آرام نشسته و به صحبت‌های بیژن گوش می‌دادند. آن شب ما خودمان سرشماری را انجام دادیم، نود و چند نفر در اتاق حضور داشتند. طبیعتاً این موضوع توسط نگهبانان به مدیریت زندان و توسط عوامل ساواک به بازجوها گزارش شد.

صحبت‌های رفیق بیژن در آن سه روز معروف حکم وصیتنامه سیاسی - تشکیلاتی داشت. در جلسات عمومی که تشکیل شد بیژن تاریخچه‌ای از جنبش سی ساله اخیر را ارائه کرد و بحث دوم او تحلیل اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران بود و در بخش سوم به نمودها و زمینه‌های بروز چپ‌روی در جنبش مسلحانه پرداخته و به ویژه بر ضرورت به کارگیری اشکال سیاسی مبارزه به مثابه پای دوم جنبش تأکید می‌ورزید.

مضمون این مباحث را رفیق بیژن در سه جزوه تحت عنوان تاریخ سی ساله، مبانی اقتصادی - اجتماعی استراتژی جنبش مسلحانه، و، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، در زمستان ۵۱ و بهار ۵۲ در زندان شماره ۳ قصر به رشته تحریر درآورد. بعدها در زندان در رابطه با آن سه روزی که بیژن در زندان موقت گذراند نظرات متعددی داده شد. بعضی‌ها انتقاد می‌کردند که بیژن جانب احتیاط را رعایت نکرده و عده‌ای از مخالفان بیژن معتقد بودند که خودخواهی او باعث شده که به چنین کاری دست بزند.

ولی واقعیت این بود که بیژن پس از گذشت یکسال و دو ماه از حماسه سیاهکل، که آغاز رسمی مبارزه مسلحانه بود و گذراندن نزدیک به دو سال در زندان قم (قبل از جریان سیاهکل)، مسایل زیادی را مورد بررسی قرار داده بود و به قول خودش مواد خام زیادی را جمع‌آوری کرده بود که می‌بایست آنها را تدوین کرده و در اختیار جنبش قرار می‌داد. در زندان قزل‌قلعه انجام چنین کاری برای بیژن که هر لحظه در زیر ذره‌بین ساواک قرار داشت عملی نبود.

انتقال بیژن از زندان قزل‌قلعه به موقت شهربانی (فلکه) ظاهراً به منظور فرستادن وی به تبعیدگاهش زندان قم صورت گرفته بود. برای او زندان قم به منزله یک زندان در زندان بود. در این زندان رابطه بیژن با فضای بیرون، به مطالعه روزنامه‌ها و اخباری که از طریق خانواده‌اش دریافت می‌کرد محدود می‌شد و تأثیرپذیری و تأثیرگذاری وی به حداقل خود می‌رسید. بنابراین زندان موقت شهربانی برای بیژن یک فرصت استثنایی بود. ۷۰ الی ۸۰ درصد زندانیانی که در فلکه بودند یا به زودی آزاد می‌شدند و یا به زندان‌های کوتاه مدت محکوم می‌گردیدند و بقیه نیز پس از گذراندن زمانی نسبتاً کوتاه به زندان‌های دیگر منتقل می‌شدند. نتیجتاً اخبار و مسایل زندان موقت به سرعت در بیرون و سایر زندان‌ها منعکس می‌شد. بیژن، همانطور که خود بارها می‌گفت، از این موقعیت استفاده کرده و در آن سه روز «وصیت‌های» خود را کرده بود. ساواک به محض اطلاع از آنچه که در زندان موقت گذشت در روز ۲۴ آبان‌ماه بیژن را از زندان موقت

شهریانی انتقال داد. خود او و همه ما فکر می‌کردیم که بیژن را به زندان قم منتقل می‌کنند.

دیدار دوم: زندان قصر

روز ۲۷ آبانماه ۵۶ در زندان موقت شهریانی، سه روز بعد از انتقال بیژن، اسم ۲۱ نفر از زندانیان سیاسی را که من هم جزو آنها بودم، برای انتقال به زندان قصر اعلام کردند. همه ما با يك اتوبوس شهریانی به زندان قصر منتقل شدیم. اتوبوس در محوطه زندان قصر که يك باغ بسیار بزرگی بود و در مقابل در زندان موقت شماره ۴ متوقف شده بود و همه ما مشغول خواندن سرودهای انقلابی بودیم. ناگهان یکی از رفقا داد زد: ساکت باشید، حسین زاده اینجاست (۲). با شنیدن این موضوع همه ساکت شدیم و حسین زاده که توسط رئیس و معاون زندان و چند پلیس شهریانی همراهی می‌شد از کنار اتوبوس رد شد. بعد از چند دقیقه بیژن به همراه دو مأمور شهریانی در حالی که کتاب‌ها و وسایل شخصی‌اش را در بغل گرفته بود به ما نزدیک شد و در فرصت مناسبی کتاب‌ها را به زمین ریخت و به بهانه جمع‌آوری آنها به سرعت به ما اطلاع داد که از زندان موقت شهریانی (فلکه) مستقیماً به سلول انفرادی زندان قصر منتقل گردیده و امروز حسین زاده بعد از مراجعه به سلول او و با اشاره به آنچه که در زندان موقت شهریانی گذشت، به وی گفته بود فکر کردی به زندان قم منتقل می‌شوی و زهر خودت را در زندان موقت ریختی. از قم خبری نیست، در زندان قصر خواهی ماند و باید جلوی زبان و فعالیت خود را بگیری وگرنه با شخص من و ساواک طرف خواهی بود.

لحظه‌ای بعد بیژن را به زندان شماره ۳ و ما را به شماره ۴ تحویل دادند.

به نظر می‌رسید که مسئولین زندان قصر تصمیمات جدیدی گرفته بودند. ما را تک‌تک تحویل بند می‌دادند و در بدو ورود در «زیر هشت» (بخش اداری هر بند یا زندان را که در قسمت ورودی آن قرار داشت «زیر هشت» می‌گفتند که شامل اتاق افسر نگهبان، آسایشگاه نگهبانان و... می‌بود) کلیه وسایل شخصی ما را می‌گرفتند، حتی لباس‌ها و کفش‌هایمان را با لباس زندان و دمپایی‌های پلاستیکی عوض کردند و در مقابل اعتراض ما، گفتند که شما در این زندان نخواهید ماند و به بند دیگری منتقل خواهید شد، آنموقع وسایلتان را تحویل خواهیم داد.

همه زندانیان شماره ۴ را قبل از انتقال ما به قصر از این زندان خارج کرده اکثرشان را به زندان‌های دیگر تبعید کرده و بخشی را به زندان شماره ۲ منتقل کرده بودند و فقط دو زندانی در شماره ۴ نگه داشته بودند که یکی از آن دو نفر فردی به نام کلافچی بود؛ او در رابطه با پرونده هیئت مؤتلفه معروف به «قتله منصور» (حسنعلی منصور، نخست وزیر که در اول بهمن ۱۳۴۳ ترور شد) دستگیر شده بود، که مسئول فروشگاه زندان بود و دیگری يك زندانی عادی بود به نام محمود، اهل زنجان، که مسئولیت

نظافت زندان را به عهده داشت. گفتنی است که آقای کلافچی که زندانی سیاسی محسوب می‌شد و امروز نیز در حکومت جمهوری اسلامی مقام و موقعیتی دارد با پلیس زندان همکاری می‌کرد و محمود که يك زندانی عادی بود برای ما زندانیان سیاسی خبر می‌رساند.

به زودی زندان شماره ۴ به میدان زورآزمایی بین زندانیان سیاسی و زندانبانان تبدیل شد. هر چه بیشتر محدودیت ایجاد کردند، با مقاومت سازمانیافته‌تری مواجه شدند. این کشمکش دو سه ماه بیشتر طول نکشید و با عقب‌نشینی کامل مسئولین زندان و پیشروی، بهتر است بگویم با چپ‌روی ما وارد مرحله دیگری شد. طوری که در کار سرشماری اخلاص می‌کردیم، در اتاق‌ها را می‌بستیم و نگهبان‌ها را از ورود به اتاق منع می‌کردیم، به جای هفته‌ای یکبار سرودخوانی، هر شب این کار را انجام می‌دادیم. عکس مارکس، انگلس، لنین و بعضی از رفقای شهید از جمله رفقا مسعود احمدزاده، پویان، عباس مفتاحی و چند رفیق دیگر که توسط یکی از رفقا به نام محمود عظیمی بلوریان (در يك درگیری با ماموران ساواک در قزوین، سال ۱۳۵۳، شهید شد) نقاشی شده بود، زینت‌بخش اتاق‌های زندان بود.

کمون لباس را در چپ‌روانه‌ترین شکل آن به وجود آورده بودیم، بدین معنی که لباس‌های نو که در ملاقات دریافت می‌کردیم همه در يك اتاق که در وسط حیاط قرار داشت انبار می‌شد. این اتاق به شکل يك مغازه تریکوفروشی درآمدی بود. این در حالی بود که خودمان لباس‌های کهنه را می‌پوشیدیم و مرتب می‌شستیم و هر بار بعد از شستن نیز تحویل مسئول کمون لباس می‌دادیم و بار دیگر لباس دیگری تحویل می‌گرفتیم. بزرگ و کوچکی لباس هم از هیچ اهمیتی برخوردار نبود و توجه به این قبیل مسایل به عنوان خصلت‌های منفی تلقی می‌گشت. پلیس کلاً بایکوت بود. تماس با نگهبان‌ها و زیر هشت صرفاً برای نماینده‌ای که از طرف کمون (واحد زندگی جمعی زندان) انتخاب و معرفی می‌شد آزاد بود. چند زندانی که با پلیس همکاری داشتند و تلاش می‌کردند کمون را تجزیه کنند مورد ضرب و شتم زندانیان قرار گرفته و سپس توسط مسئولین زندان به شماره ۳ منتقل گردیدند.

هر روز صبح زود بیدار می‌شدیم (البته این کار اجباری نبود ولی جو زندان یکنوع اجبار را اعمال می‌کرد) و در حالی که سرودهای انقلابی و اغلب فلسطینی می‌خواندیم دور حیاط بزرگ شماره ۴ می‌دویدیم. این سر و صدا از يك طرف بعضی از رفقای زندانی را که در خواب بودند آزار می‌داد و به ویژه مسئولین زندان را که از پاکویدن‌ها و سرودخوانی کلافه می‌شدند. از این موارد چپ‌روی باز هم می‌توان نمونه‌هایی ارائه داد ولی در این نوشته مجال پرداختن به همه این موارد نیست. به قول رفیق صفر قهرمانی، زندان شماره ۴ به منطقه آزادشده تبدیل شده بود. ما فراموش کرده بودیم زندانی هستیم و بعدها بهای سنگینی برای این فراموشی پرداختیم.

در زندان شماره ۴ فعالیت سیاسی و آموزشی ما محدود می‌شد به جلسات چندنفره کتابخوانی، جمع‌بندی شیوه‌های پلیسی و انتقال تجربه مبارزه با پلیس و بحث روی مقالات روزنامه‌ها.

دیدار سوم: زندان قصر، شماره ۳

روز ۲۶ اسفندماه سال ۵۱ به همراه تعدادی از زندانیان دیگر به زندان شماره ۳ منتقل شدم. این زندان در مقایسه با شماره ۴ بسیار آرام به نظر می‌رسید. از آن شور و شوق شماره ۴ خبری نبود. به جز کمون بزرگ، گروه‌های هم‌خرج یا منفرد نیز وجود داشتند. متوسط سن زندانی‌ها نسبت به شماره ۴، ۶-۵ سالی بالاتر بود. در کنار آرامشی که مشاهده می‌شد یک هماهنگی غریبی در کارها وجود داشت، اکثر زندانی‌ها در گروه‌های چهار پنج نفره مشغول مطالعه یا مباحثه با صدای آرام بودند. شباهت زیادی به یک کتابخانه داشت که هر کسی مشغول یک کاری بود. البته اکثر کسانی که خارج از کمون زندگی می‌کردند وضع دیگری داشتند و به نوعی مشغول زندگی و گذران وقت در زندان بودند. من به همراه رفیق جمشید طاهری‌پور وارد زندان شماره ۳ شدم. جمشید در بین زندانیان از موقعیت و اتوریته نسبتاً بالایی برخوردار بود و این موقعیت از آنجا ناشی می‌شد که اولاً جمشید در ارتباط با رفیق عباس جمشیدی رودباری (در ۲۵ تیرماه ۵۱ اعدام شد) فعالیت می‌کرده و بعد از درگیری و دستگیری رفیق عباس، مستقیماً با رفیق حمید اشرف (هشتم تیر ۱۳۵۵، درگیری در تهران شهید شد) در ارتباط قرار گرفته بود. ثانیاً مقاومت کم‌نظیر جمشید در دوران بازجویی با توجه به رابطه مستقیم او با رفیق حمید اشرف و حساسیت ساواک نسبت به این موضوع، که الحق یکی از موارد درخشان مقاومت در آن دوره است، ثالثاً که دانش سیاسی رفیق جمشید نسبت به سایر رفقای دستگیرشده در سطح بالایی قرار داشت. مجموعه این خصوصیات جمشید را از اتوریته خاصی برخوردار کرده بود.

دو چیز در بدو ورود به زندان شماره ۳ نظر ما را به خود جلب کرد. اولین مسئله عکس نیم‌قد شاه بود که در بزرگترین اتاق بند، یعنی اتاق شماره ۸ به دیوار نصب شده بود.

این عکس، روز اول فروردین، درست پنج روز بعد از ورود ما به این زندان، توسط دو تن از رفقای ما، در یک اقدام خودسرانه به آتش کشیده شد. در لحظه آتش گرفتن عکس هیچکس در اتاق حضور نداشت. همه زندانیها در حیاط مشغول خوردن نهار بودند و اولین کسی که وارد اتاق شد نگهبان بند بود.

رفیق بیژن به شدت از این حرکت انتقاد کرد و معتقد بود باید منتظر عواقب منفی این حرکت چپ‌روانه بود. به همین دلیل تمامی نوشته‌ها جمع‌آوری و در جاسازی‌هایی که داشتیم مخفی شد، و یک نوع آماده‌باش در مقابل یورش احتمالی پلیس به وجود آمد.

اما، پلیس زندان کاملاً دست و پای خود را گم کرده بود و به جای واکنش، در مذاکره با نمایندگان کمون دنبال راه حلی برای پایان دادن به این موضوع بود. تردید پلیس باعث پیشروی بیشتر نمایندگان کمون شد تا جایی که گفتند: اگر این عکس برای شما اهمیت دارد نباید آن را جایی نصب کنید که احتمال چنین حوادثی وجود دارد. و از آنجایی که هیچ کس نمی‌دانست چه کسی این کار را انجام داده، نمایندگان حتی به نوعی مطرح کردند که از کجا معلوم خود شما یا عواملی که داخل بند دارید چنین کاری را نکرده باشند. به هر حال، موضوع با یک گزارش کذایی که «گویا باد زده و عکس روی چراغ علاالدین افتاده و آتش گرفته و نگهبان شاهد صحنه بوده است»، ظاهراً خاتمه پیدا کرد ولی در واقع فصل جدیدی از چپ‌رویهای ما در زندان گشود و خود زمینه‌ساز بسیاری از برخوردهای نادرست بعدی شد، که بعد به آن خواهیم پرداخت. مسئله چشمگیر دوم در زندان شماره ۲، رابطه مجاهدین و رفقای ما، به ویژه رابطه مجاهدین با رفیق بیژن بود، که بسیار سرد و غیرصمیمانه بود. برخلاف زندان شماره ۴ که بین مجاهدین و فدایی‌ها تقریباً مرزی وجود نداشت.

علیرغم سردی روابط در زندان شماره ۲، من و جمشید به محض ورود به این زندان مورد استقبال گرم مجاهدین به ویژه مسعود رجوی قرار گرفتیم. ماجرا از این قرار بود که رفیق جمشید ظاهری‌پور به دلیل فضای وحدت‌طلبی که بین فدایی و مجاهد در بیرون، در سال ۵۱ موج می‌زد، احساس نزدیکی و خوشبینی زیادی نسبت به مجاهدین داشت. علاوه بر این، بین جمشید و کاظم ذوالانوار، یکی از رهبران برجسته و باشخصیت مجاهدین، در دوره بازجویی که هر دو شدیداً زیر شکنجه بودند، یک علاقه و احترام ویژه‌ای به وجود آمده بود تا حدی که این دو رفیق در زندان موقت شهربانی در ایام سوگواری تصمیم می‌گیرند دسته سینه‌زنی مشترک راه بیندازند، البته با اشعار مذهبی - انقلابی. جمشید و کاظم ذوالانوار در صف مقدم این دسته قرار می‌گیرند و منظور از این کار تقویت روحیه وحدت‌طلبی در بین زندانیان سیاسی و همچنین نشان دادن همبستگی کمونیست‌ها و مجاهدین بود. گفتنی است که بعضی از مائویست‌های مخالف مشی مسلحانه هم که آنجا حضور داشتند در این حرکت شرکت کرده بودند. خبر سینه‌زنی زندان موقت، قبل از اینکه ما را به زندان شماره ۳ منتقل کنند، به گوش رهبری مجاهدین در زندان شماره ۳، از جمله مسعود رجوی، رسیده بود و به همین دلیل ما مرتب پیام‌های محبت‌آمیز رجوی را خطاب به جمشید از طریق رفقای زندانی که در دادرسی ارتش همدیگر را می‌دیدند دریافت می‌کردیم. علت استقبال گرمی هم که رجوی از ما کرد در همین رابطه بود. ناگفته نماند که اکثر رفقای که از زندان شماره ۴ منتقل می‌شدند، از جمله خود من و بیشتر از همه ما رفیق غلام ابراهیم‌زاده (۲)، نسبت به مجاهدین احساس نزدیکی و خوشبینی زیادی داشتیم. بیژن، غلام ابراهیم‌زاده را از زندان قزل‌قلعه می‌شناخت و با نحوه تفکر او از نزدیک آشنایی

بیژن از همان آغاز متوجه تعجب ما و بیش از تعجب، نارضایتی ما از مناسبات مجاهدین و رفقای خودمان شده بود. همانطور که گفتم رفیق غلام ابراهیم زاده قبل از ما وارد این زندان شده بود و طی صحبت‌هایی که با بیژن و تشکیلات فدایی داشت انتقادات خود را به طور مشخص مطرح کرده بود و ظاهراً جواب رفقا هم او را قانع نکرده بود و نسبت به روش رفیق بیژن به طور مشخص ولی در شکل ملایم انتقاد داشت. رفیق جمشید هم قبل از اینکه بحثی صورت بگیرد پیش‌داوری شبیه به نظرات رفیق غلام داشت. بیژن این فضا را کاملاً احساس کرده بود. از اینرو از ما (من و جمشید) خواست که مستقیماً با مجاهدین در این رابطه صحبت کنیم تا یکطرفه به قاضی نرفته باشیم. ما هم همین کار را کردیم. من و جمشید در جلسه‌ای با حضور مسعود رجوی و برخی دیگر از کادرهای رهبری مجاهدین شرکت کردیم.

مسعود رجوی ضمن خوشامدگویی به ما و اظهار خوشحالی از اینکه بالاخره افرادی مسئول از رفقای فدایی وارد زندان شماره ۳ شده‌اند، انتقادات خود را نسبت به رفقای ما و به ویژه نسبت به رفیق بیژن مطرح کرد. او معتقد بود که روش بیژن در قبال مجاهدین و نیروهای مذهبی، شباهت به روش توده‌ای‌ها دارد و به فکر ایجاد لشگری از کمونیست‌ها در مقابل مجاهدین است. حال آنکه مسئله کمونیست‌ها نباید مطرح باشد و مسئله اتحاد مجاهدین و فدایی‌هاست و در مقابل این سؤال ما که چرا فقط ما را فدایی قلمداد می‌کند در حالیکه رفیق بیژن که مدتی قبل از ما وارد این زندان شده از نظر ما یکی از رهبران جنبش فدایی است، مطرح می‌کرد که بیژن فدایی نیست و نظرات او بیشتر کاستریستی است و روش برخورد توده‌ای‌ها را به کار می‌گیرد. و ما را تشویق کرد که مستقلاً تشکیلات فدایی ایجاد کنیم.

بعد از جلسه با مجاهدین، من و جمشید در جلسه هسته مرکزی تشکیلات فدایی شرکت کردیم. در آن زمان به جز رفیق بیژن و رفیق غلام، رفیق مصطفی مدنی هم عضو این هسته بود که بعد از مدت کوتاهی دوره محکومیتش تمام شد و از زندان آزاد شد. در این جلسه رفقا به ما توضیح دادند که قبل از ورود رفیق بیژن به زندان شماره ۳، تشکیلات فدایی در حقیقت از هم پاشیده شده بود چون اکثر کادرهای اصلی و همینطور اعضای فعال فدایی به زندان‌های مختلف تبعید شده و فقط دو رفیق که در ارتباط مشخص با فدایی، در سطح سمپاتی‌زان، دستگیر شده بودند در زندان شماره ۳ باقی مانده بودند، بقیه رفقا کمونیست‌های طرفدار مشی مسلحانه بودند که در روابط محفلی فعالیت داشته‌اند. رفیق بیژن به محض ورود به زندان شماره ۳ اقدام به بازسازی تشکیلات فدایی کرده و همه رفقا را سازماندهی کرده بود. بیژن بر اساس تحلیلی که داشت همه رفقای مارکسیست - لنینیست معتقد به مشی مسلحانه را در این تشکیلات گرد آورده بود. این تشکیلات با نام تشکل فدایی شناخته می‌شد، گرچه ترکیب آن

صرفاً از رفقای وابسته به سازمان فدایی نبود. در این زمینه هیچ اختلافی وجود نداشت بلکه رفقای مارکسیست - لنینیست وابسته به گروهها و محافل پراکنده با کمال افتخار از حضور در تشکیلاتی با نام فدایی استقبال می‌کردند.

در فاصله شروع سازماندهی توسط بیژن تا ورود ما به این زندان، تعدادی دیگر از رفقای فدایی، از جمله رفیق شهید رضا نعمتی (در سال ۱۳۶۱ اعدام شد) نیز به آنجا وارد شده بودند. رفیق بیژن معتقد بود که تشکیلات زندان نمی‌تواند و نباید صرفاً رفقای را در خود جای دهد که در ارتباط مستقیم با سازمان فدایی وارد زندان می‌شوند. او به درستی معتقد بود که بسیاری از نیروهای کمونیست که طرفدار جنبش مسلحانه هستند به دلیل عدم ارتباط با سازمان، خود رأساً اقدام به فعالیت مسلحانه در قالب محفلی یا گروهی می‌کنند و اگر شرایط دیکتاتوری در بیرون مانع پیوستن این نیروها به همدیگر است، هیچ دلیلی ندارد که این نیروها در چهارچوب همان قالب‌های تحمیل شده، در زندان به فعالیت خود در شکلی پراکنده ادامه دهند. برعکس، او نتیجه می‌گرفت که با زمینه‌هایی که در رابطه با جنبش فدایی در بیرون به وجود آمده و سازمان فدایی به مثابه محور این جنبش عمل می‌کند، امکان ایجاد تشکل واحدی از کلیه نیروها و عناصر مارکسیست - لنینیست معتقد به مشی مسلحانه وجود دارد و بنابراین باید در تمام زندان‌های کشور چنین تشکلی را به وجود آورد. این ایده در بین نیروهای مارکسیست - لنینیست معتقد به مشی مسلحانه هیچ مخالفی نداشت و همه از آن استقبال می‌کردند.

بیژن این ایده را تحت عنوان وحدت خاص که نهایتاً باید به وحدت تشکیلاتی کمونیست‌ها منجر شود فرموله می‌کرد. او معتقد بود که سازمان مجاهدین نیز به عنوان محور جنبش خرده‌بورژوازی رادیکال که در چهارچوب مشی مسلحانه مبارزه می‌کند باید بتواند کلیه نیروهای مذهبی معتقد به این مشی را حول خود متشکل کند تا از طریق اتحاد و نزدیکی مجاهد و فدایی بتوان به وحدت عام، که وحدت جبهه‌ای است، نزدیک شد. تنگ‌نظری مجاهدین در برخورد به نظریه بیژن آلترناتیو حفظ وابستگی محفلی و گروهی را تبلیغ و تشویق می‌کرد، تا جایی که این نظریه را لشکرکشی کمونیستی تلقی می‌کردند و آن را با روش توده‌ای‌ها مشابه می‌دانستند. البته مجاهدین در نظریه بیژن، تا آنجایی که به خودشان مربوط می‌شد، نه تنها مشکلی نمی‌دیدند بلکه این ایده را تحقق یافته می‌پنداشتند چرا که در آن زمان در بخش نیروهای مذهبی محافل و گروه‌های مختلف زیادی وجود نداشت و اگر هم محافلی بود غالباً به نوعی به مجاهدین وصل بودند، بنابراین بحث بر سر نیروهای مارکسیست - لنینیست طرفدار مشی مسلحانه بود، چون گروه‌های مارکسیست - لنینیست مخالف مشی، روابط و مناسبات خود را داشتند و کسی هم به دنبال متشکل کردن آنها حول محور فدایی نبود. بحث بر سر گروه‌هایی از قبیل ستاره سرخ، آرمان خلق، گروه فلسطین و یا محافلی دور می‌زد که در

مرحله تدارك و يا اقدام مسلحانه دستگير شده بودند . در اين رابطه مجاهدين تلاش مي‌کردند از طريق تماس گرفتن با افراد مختلفی از اين گروه‌ها و اعلام موضع خود مبني بر اينكه جريان آنها را به رسميت مي‌شناسند و حاضرند رابطه دوجانبه با آنها برقرار كنند ، از پيوستن اين گرايشات به نيروهاي فدائيي جلوگيري به عمل آورند . در مقابل چنين روشي بيژن همواره به ما توصيه مي‌كرد كه رفتار و سياست خود را طوري تنظيم كنيم كه در طيف نيروهاي مذهبي احساسات ضد مجاهد ايجاد نكند .

او استدلال مي‌كرد كه تضعيف مجاهدين باعث تقويت نيروهاي راست و ارتجاعی مذهبی خواهد شد . در آن مقطع نيروهاي راست مذهبی را در زندان شماره ۳ افرادی نظير عسکراولادی ، محی‌الدین انواری ، حاج عراقی و ... تشكيل مي‌دادند كه عمدتاً از پرونده هیئت متلفه و فداییان اسلام بودند . هسته اصلی فکر رفیق بیژن این بود كه باید تلاش كرد کلیه نیروهای مذهبی رادیکال حول مجاهدين ، و کلیه نیروهای مارکسیست - لنینیست حول محور فدائيي متشكل شوند . بیژن این موضوع را تحت عنوان وحدت خاص فرمولبندی می‌كرد (وحدت ایدئولوژيك - تشكیلاتی) و معتقد بود كه چنین وحدتی در خدمت وحدت عام یعنی وحدت جبهه‌ای قرار می‌گیرد . در حالیکه مجاهدين تلاش کمونیست‌ها برای وحدت خاص را با منافع گروه‌گرایانه و هرژمونی طلب خود در تقابل می‌دیدند و به طرق مختلف در این روند اختلال ايجاد می‌کردند .

علاوه بر اختلافی كه بین نظر رفیق بیژن و مجاهدين بود ، در هسته اصلی تشكیلات فدائيي نیز اختلاف نظراتی در رابطه با مجاهدين وجود داشت كه در برخورد به این یا آن موضوع خود را نشان می‌داد و در هر جلسه‌ای بخشی از وقت نشست را به خود اختصاص می‌داد . خوب به خاطر دارم كه در یکی از این جلسات ، هسته اصلی بحثی در رابطه با مجاهدين بین رفیق بیژن و رفیق غلام ابراهیم زاده در گرفت . رفیق بیژن پیشنهاد داد كه جلسه را به همین بحث اختصاص دهیم و یکبار به طور جدی موضع خود را در قبال مجاهدين روشن كنیم .

رفیق غلام در توضیح نظرات خود می‌گفت باید گذشته ، حال و آینده جريان مجاهدين را مورد بررسی قرار داده و در این بررسی موضع خود را در مقابل آن روشن كنیم . وی معتقد بود كه مجاهدين يك جريان مترقی با ایدئولوژی التقاطی (اسلام و مارکسیسم) است و به لحاظ مشی هم رادیکال عمل می‌كند . غلظت مارکسیسم در التقاط ایدئولوژی مجاهدين در حال حاضر نسبت به گذشته بیشتر شده و در آینده نسبت به امروز نیز افزایش خواهد داشت . و از اینجا نتیجه می‌گرفت كه ما باید در تسریع این روند بكوشیم یعنی با نزدیک شدن به این جريان و كار روی تك‌تك نيروهاي آن در جهت پذیرش مارکسیسم حرکت كنیم .

رفیق بیژن با این تحلیل و موضع غلام به طور كامل مخالف بود . بیژن مطرح می‌كرد كه مجاهدين را باید به عنوان يك جريان تاریخی - طبقاتی مورد بررسی قرار داد . او

پس از ارائه يك تحليل از وضعیت بورژوازی ملی ایران به مثابه يك طبقه اجتماعی، که امروز با بقایای این طبقه سر و کار داریم، و همچنین ارائه تصویری از سرنوشت نماینده سیاسی آن یعنی جبهه ملی و، بعد از شکست جبهه ملی؛ نهضت آزادی، توضیح می‌داد که در اوایل دهه چهل، نیروهای جوان و چپ نهضت آزادی به سمت مبارزه رادیکال کشیده شدند. مابه‌ازای ایدئولوژیک این گرایش به سمت مبارزه رادیکال نیز خود را در التقاط اسلام و مارکسیسم نشان داد، حال آنکه ایدئولوژی نهضت آزادی تلفیقی از ناسیونالیسم و مذهب بود. بیژن از این تحلیل نتیجه می‌گرفت که مجاهدین به لحاظ طبقاتی يك جریان خرده‌بورژوازی رادیکال است. او معتقد بود که تحلیل غلام، مجاهدین را به مثابه يك جریان سیاسی جدا از نیروهای اجتماعی آن مورد بررسی قرار می‌دهد و به نتایج غلط و خطرناک می‌رسد. بیژن در نقد نظر غلام طرح می‌کرد که تلاش برای مارکسیست کردن تك تك مجاهدین چه نتیجه‌ای برای جنبش خواهد داشت. او می‌گفت فرض کنیم که همه مجاهدین مارکسیست شدند، بینیم چه اتفاقی خواهد افتاد. اولاً بلافاصله، در جامعه، خلا این سازمان را يك سازمان مجاهد پریم (مجاهد دوم) پر خواهد کرد که به لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی عمیقاً مذهبی، ضدکمونیست و کمتر سیاسی خواهد بود. دوماً اگر مجاهدین، امروز در مقابل سیاست‌های شوروی به يك مرزبندی سیاسی اکتفا می‌کنند، در صورت تغییر ایدئولوژی و پذیرش مارکسیسم - لنینیسم این مرزبندی را به عرصه ایدئولوژیک خواهند کشاند و به قطب چین تمایل پیدا خواهند کرد که خود این قطب‌گرایی یکی از معضلات این جنبش است. سوماً يك جریان تازه کمونیست شده، در صدد تطبیق نعل به نعل مارکسیسم - لنینیسم با شرایط ایران خواهد بود که در این صورت در رابطه با مشی مسلحانه دچار تردید خواهد بود (۴).

از این زوایا، بیژن مطرح می‌کرد که مبنای نزدیکی ما با مجاهدین نه در میزان غلظت مارکسیسم در التقاط ایدئولوژیک آنان، بلکه در رابطه با رادیکالیسمی است که آنان در مبارزه علیه نظام شاه در ایران پیش می‌برند و روش ما در قبال این سازمان مبتنی است بر پایداری در اصول ایدئولوژیک - نظری و در عین حال انعطاف کامل در تاکتیک‌ها و مسایل فرعی مورد مشاجره. برای ملموس شدن این بحث به يك مثال اکتفا می‌کنم. در زمستان ۵۶ خیر شهادت يك مجاهد به نام ابتهاج و يك فدایی به نام فریدون شافعی، همزمان، به زندان شماره ۳ رسیده بود. در این رابطه مجاهدین پیشنهاد برگزاری يك مراسم مشترك را داده بودند. برخی از رفقای فدایی با این پیشنهاد موافق بوده و از آن استقبال کرده بودند. وقتی موضوع را با رفیق بیژن در میان می‌گذارند بیژن مخالفت می‌کند و به رفقا توضیح می‌دهد که برگزاری مراسم مشترك برای بزرگداشت يك رفیق فدایی و يك مجاهد حرکت نادرستی است چرا که در چنین مراسمی ما حق نداریم برای يك کمونیست قرآن بخوانیم و از طرف دیگر نباید از مجاهدین بخواهیم که برای شهید مجاهد قرآن نخوانند. هر کدام از این دو پیش برود اغتشاش و درهم‌آمیزی

ایدئولوژیک خواهد بود. در مقابل، پیشنهاد بیژن این بود که مراسم جداگانه بگیریم و هر جریان طبق سنن و روش خود این مراسم را برگزار بکنند و جریان دیگر در آن مراسم شرکت کرده و پیام خود را بفرستند و اول هم مراسم مجاهدین برگزار گردد و همه ما بدون استثنا در مراسم آنها شرکت کنیم، با این که می‌دانیم که برخی از مذهبی‌ها در مراسمی که ما برگزار خواهیم کرد، شرکت نخواهند کرد.

در اینجا لازم است به یکی از آحاد فکری بیژن اشاره کنم. او همیشه نسبت به استفاده از تاکتیک‌های مذهبی هشدار می‌داد. این هشدار متوجه کمونیست‌ها نبود، بارها مجاهدین را به خاطر زیاده‌روی در استفاده از تاکتیک‌های مذهبی که خطر دنباله‌روی از تمایلات عقب‌مانده توده‌ها را در بر داشت، مورد انتقاد قرار می‌داد. زمانی که مجاهدین با افتخار و به عنوان یک پیروزی خبر دادند که با خمینی در عراق تماس گرفته و موفق شده‌اند پشتیبانی او را نسبت به خود جلب کنند، بیژن گفت: «گردن مجاهدین زیر تیغه گیوتین خمینی قرار گرفته است».

نقش و دیدگاه بیژن در رابطه با تشکلهای چپ حول محور فدایی در داخل زندان

پیشتر اشاره کردم که کادرها و اعضای اصلی فدایی قبل از ورود بیژن به زندان قصر، به زندان‌های مختلف کشور تبعید شده بودند. رفیق بیژن بعد از ورود به زندان شماره ۳، تشکیلات جدیدی را با باقیمانده رفقای کمونیست طرفدار مشی مسلحانه سازماندهی کرده بود. ما نیز که از زندان شماره ۴ به آنجا منتقل شده بودیم، در این تشکیلات شروع به فعالیت کردیم.

در این دوره، در داخل زندان، ضمن اینکه نظرات متفاوتی نسبت به برخی مسایل از جمله مجاهدین، وجود داشت، ولی در مجموع بعد از یک دوره بحث و گفتگو، نهایتاً نظر رفیق بیژن خط اصلی حرکت تشکیلات را ترسیم می‌کرد. دانش سیاسی، صداقت انقلابی و قدرت استدلال بیژن هر رفیق مخالفی را بالاخره همراه او می‌کرد.

مضمون فعالیت تشکیلات: در آغاز، مضمون سیاسی جلسات حوزه‌ها را مسایل خاص جنبش یعنی مسایل مربوط به استراتژی مبارزه مسلحانه اعم از تاریخچه جنبش سی ساله، تحلیل اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران، نقد و بررسی عملکرد سه سال مبارزه مسلحانه، چشم‌انداز حرکت آتی جنبش مسلحانه و... تشکیل می‌داد. به تدریج ضرورت کار روی مسایل عام نظری (فلسفه، ماتریالیسم تاریخی، اقتصاد سیاسی و...) در تشکیلات مطرح شد. رفیق بیژن همواره معتقد به تلفیقی از مسایل عام و خاص برای آموزش بود و با دو نظر که یکی مسایل خاص را مطلق می‌کرد و دیگری مسایل عام را، به شدت مخالف بود. البته در سال ۵۲، در طیف نیروهای فدایی و طرفداران مشی مسلحانه کسی طرفدار مطلق کردن مسایل عام تئوریک و نظری نبود و بیشتر طرفداری از مباحث خاص می‌شد. نمونه بارز این تفکر، رفیق غلام بود که اهمیتی به

کار تئوریک عام نمی‌داد و بیشتر عملگرایی را تشویق می‌کرد و معتقد بود مطالعه باید عمدتاً حول مسایل خاص جنبش (تجارب عملی مبارزه با پلیس سیاسی و تا حدودی تاریخچه مبارزات سال‌های اخیر) محدود و متمرکز گردد. به دنبال طرح ضرورت مطالعه مسایل عام، از آنجایی که منابع قابل توجهی در این زمینه وجود نداشت، قرار شد رفیق بیژن جلساتی در رابطه با ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی برگزار کند و این جلسات به صورت کلاس آموزشی بود، یعنی به جز رفقای تشکیلات، علاقمندان دیگر نیز می‌توانستند در آن شرکت کنند. در کنار این جلسات، جلسه دیگری در رابطه با آموزش اقتصاد سیاسی تشکیل شد. مسئول این جلسات رفیق علی طلوع بود که در ارتباط با رفیق بیژن موضوعات را تدارک می‌دید و مسئولیت آموزش را در این جلسات به عهده داشت.

علاوه بر این جلسات، چند جزوه آموزشی هم در زمینه فلسفه و اقتصاد به صورت جزوات مخفی وجود داشت که در حوزه‌ها مورد مطالعه قرار می‌گرفت. در این دوره تا قبل از سرکوب زندان، یعنی شهریور ۵۲، تقریباً همه رفقای مارکسیست - لنینیست معتقد به مشی مسلحانه در تشکیلات زندان سازماندهی شده بودند. در زمینه مسایل خاص عمدتاً دست‌نوشته‌ها و جزوات بیژن مورد مطالعه حوزه‌ها بود. روال کار بدین قرار بود که دست‌نوشته‌های بیژن اول در هسته مرکزی مورد بحث و گفتگو قرار می‌گرفت و پس از جمع‌بندی، رفیق بیژن اصلاحات و یا تغییرات لازم را وارد می‌کرد. البته به جز رفقای خودمان، بیژن با بعضی افراد نیز، متناسب با موضوع مورد بحث، مباحثی را شخصاً طرح می‌کرد و از فکر آنها هم در تدوین نهایی نوشته استفاده می‌کرد. بعد از اینکه جزوه به صورت نهایی تدوین می‌شد چند نسخه ریزنویس از آن به عمل می‌آمد و به اشکال مختلف جاسازی شده، آماده انتقال به بیرون از زندان یا به زندان‌های دیگر می‌شد. سپس خود جزوه به عنوان مطلب آموزشی در اختیار حوزه‌ها قرار می‌گرفت و نظرات جمعی حوزه‌ها از طریق مسئولین حوزه به هسته مرکزی انتقال داده می‌شد و در مواردی رفیق بیژن به اصلاح یا تکمیل نوشته مبادرت می‌کرد. در این حوزه‌ها علاوه بر مسایل آموزشی، مسایل مربوط به امور صنفی - سیاسی زندان نیز مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت، از قبیل مناسبات تشکیلاتی با مجاهدین و یا محافل موجود در زندان مانند رفقای مائوئیست یا توده‌ای، و همین‌طور مسایل مربوط به برخورد با پلیس و مسایل امنیتی. رفیق بیژن به امر تشکیلات به مثابه یک امر حیاتی و کلیدی نگاه می‌کرد، و این تشکل‌گرایی را در هر شرایط، اعم از فضای باز قبل از سرکوب و یا در شرایط خفقان و سرکوب، تا آخرین روزهای زندگی ادامه داد. او معتقد بود بدون تشکیلات بزرگترین فداکاری‌ها راه به جایی نخواهد برد. از نظر رفیق بیژن ضرورت تشکیلات در زندان‌ها صرفاً به خاطر تقویت روحیه مقاومت و حل معضلات و مشکلات زندان نبود، بلکه زندان می‌بایست به صورت یک دانشگاه برای مبارزین عمل می‌کرد و

آن هم نه صرفاً برای تربیت رفقای زندانی بلکه بیشتر از آن، برای تغذیه نظری جنبش. و الحق در سایه همین تشکیلاتی که ایجاد کرده بود مجموعه نظرات او نه تنها به تمامی زندان‌ها، که به دست جنبش و تمامی مبارزین خارج از کشور نیز رسید. در آن سال‌ها، زندان علاوه بر تغذیه نظری جنبش، به لحاظ کادر نیز نیروی قابل توجهی را تربیت کرده و در اختیار جنبش قرار داد. در این رابطه، بیژن نقش اصلی و تعیین‌کننده را داشت.

یکی دیگر از مسایلی که برای بیژن اهمیت زیاد داشت افشاگری از رژیم در خارج از کشور بود. او می‌گفت نیروی وسیعی از جوانان و دانشجویان در خارج از کشور به سر می‌برند که از امکانات وسیعی نیز برخوردارند. او معتقد بود که این نیرو باید به مثابه یک پشت جبهه در رابطه با جنبش مسلحانه عمل کند. او به درستی طرح می‌کرد که جنبش فدایی به این پتانسیل عظیم بی‌توجه بوده و حتی در مواردی توجه به این مسئله را زیانبار تلقی کرده، که خود بیانگر نوعی چپ‌روی در این زمینه است. با چنین درکی بود که مجموعه اطلاعاتی را که در خارج می‌توانست مورد استفاده تبلیغاتی علیه رژیم قرار گیرد تهیه می‌کرد و به بیرون از زندان می‌فرستاد و از طریق روابطی که توسط همسرش ایجاد کرده بود این اطلاعات به خارج ارسال می‌شد. از جمله این موارد تهیه فهرست زندانیان سیاسی شامل مشخصات زندانی، وابستگی گروهی، تاریخ و نحوه دستگیری، تاریخ محاکمه، مدت محکومیت، و زندانی که در آن به سر می‌برد، و... بود. به جرأت می‌توانم بگویم که رفیق بیژن از وضع همه زندان‌ها (تعداد زندانیان، ترکیب آنها، روحیه حاکم بر زندان‌ها، وضع تشکلهای داخل زندان، نحوه آموزش، و کمبودهایی که داشتند) مطلع بود.

بیژن علیرغم اینهمه مشغله فکری، هرگز مسایل انسانی را فراموش نمی‌کرد. اگر خانواده یک زندانی دچار مشکلاتی بود او سعی می‌کرد به هر طریق راه حلی برای رفع این مشکل پیدا کند. به درددل هر رفیقی با کمال مسئولیت گوش می‌کرد، و به رابطه رفقا با خانواده‌هایشان توجه ویژه داشت. هیچ موضوعی مربوط به زندان و زندانی از دید نیز بیژن مخفی نمی‌ماند. بارها بعضی از رفقا را به خاطر وضع پریشان و نوع لباس پوشیدن، به ویژه موقع ملاقات با خانواده‌هایشان مورد انتقاد قرار می‌داد. می‌گفت این خانواده‌ها به اندازه کافی از دست ما در عذاب هستند، حداقل در موقع ملاقات باید به آنها روحیه داد. باید شادابی خودمان را حفظ کنیم، دهها آشنا سراغ ما را خواهند گرفت، باید خبر شادابی ما به آنها منتقل شود. البته در فضای چپ‌روانه آن زمان برخی از رفقا نسبت به این توجهات بیژن به دیده منفی می‌نگریستند و اگرچه در ظاهر بیان نمی‌شد، ولی شنیده می‌شد که این نکات را به عنوان خصلت‌های «چوخ بختیاری» وی تلقی می‌کردند. بیژن نسبت به این طرز تلقی کاملاً آشنا بود و سعی می‌کرد با آن به شکل دوستانه مبارزه کند.

در اواسط بهار سال ۵۲ اسم من نیز جزو فهرستی از زندانیان برای انتقال به زندان قزل حصار از بلندگوی زندان اعلام شد. رفیق بیژن در فرصت کوتاهی که داشتیم، راجع به زندان قزل حصار، ترکیب زندانیان، تعداد رفقای که در تشکیلات آنجا فعالیت می‌کردند و مسایل و مشکلاتی که داشتند برایم توضیح داد و توصیه‌هایی برای فعالیت در آنجا کرد. رفقای دیگر که مسئول بودند به سرعت جزواتی را که قبلاً ریزنویس شده و به شکل مناسبی جاسازی شده بود برای انتقال آماده کردند. رفیق بیژن تأکید داشت که هر چه سریعتر باید این نوشته‌ها را با رفیق بهروز ارمغانی مطالعه کنیم، چون رفیق بهروز ارمغانی مدت کوتاهی از زندانش باقی مانده بود و حدود چهار ماه بعد باید آزاد می‌شد. بیژن در مورد بهروز ارمغانی توضیح داد که او در رابطه با گروهی که تمایلات توده‌ای داشته، در سال ۵۰ در تبریز دستگیر شده است (۵). بیژن با رفیق بهروز در زندان عشرت‌آباد آشنا شده بود و در جریان مباحثی که بین آنها بوده، این رفیق گرایش زیادی به جنبش فدایی پیدا کرده بود و از آن پس نیز بیژن دوردور از مواضع او مطلع بود و روی او بسیار حساب می‌کرد. حتی به من توصیه کرد که در صورت امکان، رفیق بهروز جزوات را به بیرون منتقل کند.

وقتی وارد قزل حصار شدم با توضیحاتی که بیژن در آن فرصت کوتاه به من داده بود احساس می‌کردم که مدت‌ها در این زندان بوده‌ام و با اکثر رفقای آنجا آشنایی دارم. طبق توصیه بیژن مطالعه جزوات را با رفیق بهروز ارمغانی شروع کردیم. رفیق بهروز خارج از کمون زندگی می‌کرد ولی در تشکیلات نقش اصلی را به عهده داشت. او در رابطه با زندگی در خارج از کمون، توضیح داد که شرایط این زندان با زندان قصر متفاوت بوده و او آگاهانه تصمیم به زندگی فردی گرفته است: اولاً به این دلیل که با توجه به مدت کمی که از محکومیتش باقی مانده نمی‌خواست حساسیت پلیس را جلب کند، ثانیاً از طریق زندگی فردی امکانات زیادی را می‌توانست در اختیار تشکیلات قرار دهد. رفیق بهروز بعد از مطالعه نوشته‌های رفیق بیژن، به ویژه تحلیل اقتصادی - اجتماعی، بسیار خوشحال بود و می‌گفت این نوشته یک پایه مهم نظری را پی‌ریزی کرده است.

رفیق بهروز ارمغانی به هنگام آزاد شدن، جزوه‌های ریزنویس شده را با خود به خارج از زندان منتقل کرد؛ به سازمان فدایی پیوست، به عضویت کمیته مرکزی در آمد و سرانجام در ضربه‌های سال ۵۵، قبل از شهادت حمید اشرف، در درگیری با مأموران ساواک به شهادت رسید.

مجموعه مسایل فوق نشان‌دهنده حساسیت رفیق بیژن به وضع زندان‌ها به ویژه به فعالیت سازمانیافته رفقای زندانی، تربیت کادر و تغذیه سیاسی - ایدئولوژیک سازمان در شرایط سخت و محدود زندان است.

در تابستان سال ۵۲ موج سرکوب زندان‌ها را فرا گرفت. گرچه درگیری در زندان عادل‌آباد شیراز از بهار آن سال شروع شده بود، ولی سیاست سرکوب از تابستان شکل

عمومی به خود گرفت و در عرض چند ماه اوضاع زندان‌های کشور به کلی دگرگون شد. در این میان مرکز توجه ساواک و پلیس سیاسی، زندان قصر تهران بود. نیروهای گارد در محوطه باغ زندان قصر چادر زده بودند و وقت و بیوقت به بهانه‌های گوناگون وارد بندها می‌شدند، به بازرسی وسایل زندانیان می‌پرداختند، و این کار به کرات صورت می‌گرفت. تمام وسایل و امکاناتی را که زندانیان طی سال‌ها مبارزه به دست آورده بودند، در مدت کوتاهی از آنها پس گرفتند. ضرب و شتم زندانیان به یک امر عادی تبدیل شده بود. هر اعتراضی به شدت سرکوب می‌شد و معترضین به زندان مجرد فرستاده شده و مورد شکنجه قرار می‌گرفتند. با هر نوع تظاهر به زندگی جمعی به شدت برخورد می‌شد. هر کس از کلمات کمون، کمون‌یار و کموندار (۶) استفاده می‌کرد مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت. روزی چند بار سرشماری انجام می‌دادند. بازرسی که یک کار معمولی (روتین) ماهانه بود به یک امر روزمره تبدیل شد و همه این کارها برای تحریک، اذیت و آزار و به اصطلاح روکم‌کنی از زندانیان انجام می‌گرفت. این سیاست‌ها در زندان قزل‌حصار با خشونت کمتری توأم بود.

شرایط سرکوب به سرعت تأثیرات خود را بر روندهای داخل زندان آشکار کرد. آن روحیهٔ چپ‌روانه به سرعت به ضد خود تبدیل شد. چپ‌روترین زندانی‌ها عموماً به تسلیم‌طلبی در مقابل شرایط موجود گرویدند، البته لازم به توضیح است که نه از موضع سازش با پلیس یا ساواک، در این مورد عموماً سر موضع خود نسبت به رژیم باقی ماندند؛ ولی واکنش در مقابل موج سرکوب به جای یک نقد اصولی از چپ‌روی‌های گذشته، به صورت نفی حرکت در داخل زندان خود را نشان داد (۷).

رفیق بیژن که در دورهٔ قبل از سرکوب در مقابل چپ‌روی‌های زندان موضع می‌گرفت و در برخی موارد به شدت از این چپ‌روی‌ها انتقاد می‌کرد و به همین دلیل نیز از جانب بعضی از رفقا به راست‌روی متهم می‌شد، در این دوره برخلاف اکثر رفقای چپ‌رو زندان، با روحیهٔ مقاومت در مقابل این موج سرکوب قرار گرفت. بیژن ضرورت بازنگری گذشته را مطرح می‌کرد و معتقد بود که باید درک واقع‌بینانه‌تری از زندان و زندانی سیاسی داشته باشیم. اکثر رفقای که جزو سردمداران چپ‌روی‌های گذشته بودند علت سرکوب را صرفاً در همین چپ‌روی‌ها ارزیابی می‌کردند و بدتر از آن، به این نتیجهٔ راست‌روانه می‌رسیدند که باید هرگونه حرکت و فعالیت سیاسی متشکل را در زندان متوقف کرد و هر شکلی از مقاومت را یک حرکت چپ‌روانه ارزیابی کرده و با آن به شدت مخالفت می‌کردند.

بیژن این روحیه را که در بخش قابل توجهی از رفقای زندان به وجود آمده بود، به شدت مورد انتقاد قرار می‌داد و از همهٔ رفقای که در کنارش باقی مانده بودند، خواست که بازنگری حرکات گذشته و ریشه‌یابی علل سرکوب را در دستور جلسات خود قرار دهند. لازم به توضیح است که جلسات، دیگر مثل گذشته علنی نبود، و بیشتر با

محمل‌سازی‌های کاملاً عادی و طبیعی صورت می‌گرفت. نهایتاً خود رفیق بیژن جمعبندی این مباحث را که چندین ماه طول کشید، انجام داد.

جمعبندی او، در کلیات، این بود که با پیدایش جنبش مسلحانه به مثابه شکل نوینی از مبارزه که با اشکال سنتی کاملاً متفاوت بود، پلیس سیاسی یعنی ساواک، برای يك دوره دچار سردرگمی شد و شیوه‌های رایج پلیسی برای کنترل و سرکوب در مقابل این شکل مبارزه، عملاً کارآیی خود را از دست داد. ساواک بعد از سپری شدن يك دوره از درگیری‌های مسلحانه بود که به ضرورت تجدید سازماندهی نیروهای سرکوبگر رسید و به این واقعیت پی برد که در مقابله با مبارزه چریک شهری که از تحرك و هوشیاری بسیار بالایی برخوردار است. به يك ماشین سرکوب متمرکز و هماهنگ نیازمند است. از این رو با همکاری شهرستانی و ژاندارمری «کمیته مشترک مبارزه با خرابکاری» را که توسط ساواک رهبری می‌شد به وجود آورد.

بیژن بر این اعتقاد بود که زندان برشی است از جنبش بیرون، بنابراین بازتاب‌دهنده خصوصیات عمده این جنبش نیز باید باشد. تغییر و تحولاتی که در دستگاه سرکوب رژیم به وقوع پیوست عمدتاً ناظر بر صحنه اصلی مبارزه یعنی بیرون از زندان‌ها بود و قطعاً دیر یا زود می‌باید متوجه زندان‌ها می‌گشت. برخورد سیاسی رژیم و پلیس سیاسی آن با مبارزان انقلابی، بعد از دستگیری حداکثر تا مرحله دادگاه ادامه داشت. هنوز نقش و جایگاه زندان برای ساواک روشن نشده بود و اهمیت لازم را بدان نمی‌داد و به همین دلیل بود که از آغاز جنبش مسلحانه تا تابستان ۵۲ یا يك سرکوب لجام گسیخته در بیرون و به ویژه دوران بازجویی‌ها روبرو هستیم و درست در همان زمان در زندان‌ها پیشروی چپ‌روانه زندانیان سیاسی و عقب‌نشینی‌های مکرر زندانیان را مشاهده می‌کنیم.

رفیق بیژن به درستی بر این نکته انگشت می‌گذاشت که ما در گذشته تلقی درست و واقع‌بینانه‌ای از زندان نداشتیم و همه‌چیز را گذرا و موقتی می‌دیدیم. هرگز روی این تناقض که بین دیکتاتوری شاه و ماشین سرکوب با شرایط حاکم بر زندان‌ها (به ویژه زندان‌های شهرستانی) وجود داشت تعمق نکردیم. حتی خود بیژن که بارها در مخالفت با بعضی حرکات چپ‌روانه روی این تناقض انگشت می‌گذاشت، پیگیرانه آن را دنبال نکرد. خود رفیق توضیح می‌داد که: «مواردی پیش آمد که برای من هیچ جای تردید باقی نمی‌گذاشت که با واکنش بسیار سخت رژیم مواجه خواهیم شد، از جمله این حرکات، به آتش کشیدن عکس شاه بود. برای من قابل تصور نبود که در زندان حکومت خودکامه‌ای مثل شاه باشیم و عکس او را به آتش بکشیم و آب از آب تکان نخورد. ولی از آنجایی که، در بعضی موارد، پیش‌بینی‌های من در کوتاه مدت درست از آب در نیامد و پلیس همچنان به عقب‌نشینی ادامه می‌داد، این وضع از يك طرف جو چپ را تقویت می‌نمود و از طرف دیگر خود من را نسبت به ارزیابی و تحلیل مردم می‌کرد و نتیجتاً

پیگیری لازم را به خرج نمی‌دادم و به نوعی دنبال جو کشیده می‌شدم». البته دلیل دیگر این امر به نظر من، این بود که بیژن حاضر نبود به قیمت جدا کردن خود از حرکت جمعی رفقا، در جهت اثبات نظر خود حرکت کند.

با توجه به مقدمات فوق، نتیجه‌ای که رفیق بیژن می‌گرفت این بود که جو سرکوب و خفقان دیر یا زود بالاخره به زندان نیز کشیده می‌شد، نقش ما با چپ‌روی‌هایی که کردیم تسریع این روند بود. همچنین طرح می‌کرد همانطور که رژیم می‌بایست خود را با شرایط نوین جنبش هماهنگ می‌کرد تا بتواند به طور موثری به سرکوب آن پردازد، ما نیز وظیفه داریم که شرایط سرکوب و اختناق در زندان‌ها را به درستی ارزیابی کنیم و خود را برای ادامه مبارزه در شرایط جدید و با وسایل جدید آماده بکنیم. از این نظر، رفیق بیژن در رابطه با تشکیلات درون زندان، در شرایط جدید، به این نتیجه رسید که در حال حاضر ایجاد تشکیلاتی از همه مارکسیست - لنینیست‌های معتقد به مشی مسلحانه حول محور فدایی غیرممکن است و زمینه‌های گذشته را از دست داده است. و معتقد بود در شرایط جدید باید تشکیلاتی کاملاً مخفی، متشکل از اعضا و سمپاتی‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را به وجود آورد و تأکید داشت که در این تشکیلات گرایش‌های مختلف فدایی می‌توانند و باید در کنار هم باشند (منظور از گرایش‌های مختلف، طرفداران نظرات مسعود احمدزاده و طرفداران نظریه بیژن است) بیژن حرکت سازمان را ضامن وحدت این گرایش می‌دانست و می‌گفت پراتیک تنها محکی است که نظرات مختلف را باید با آن سنجید (۷).

در رابطه با مقاومت در برابر موج وحشیانه سرکوب نیز بیژن معتقد بود که باید از هر فرصتی برای مقاومت در شکل منطقی استفاده کرد و از طریق همین مقاومت‌ها باید روحیه یأس و افسردگی را که بر زندان حاکم شده درهم شکست. او معتقد بود که در شرایط فعلی نمی‌توان به حرکات اعتراضی جمعی دست زد، بنابراین طرح می‌کرد که باید از حرکات فردی سازمانیافته شروع کرد، چرا که از این طریق می‌توان از یک طرف دست پلیس را در سرکوب کل زندان بست و از طرف دیگر این نوع حرکات اعتراضی روحیه جمعی را بالا می‌برد و بعداً می‌توان در موارد معینی که رنگ صنفی داشته باشد به اقدامات جمعی دست زد. بیژن معتقد بود که این کار باید از طریق تعدادی از رفقای داوطلب صورت گیرد و این داوطلبین به نوبت و در موارد مختلف به رفتار پلیس اعتراض کنند و یا از اجرای دستوراتی که از طرف مسئولین بند صادر می‌شود خودداری کنند. مثلاً در بند ۴ که شامل چندین سلول بود ضمن اینکه یک بند عمومی محسوب می‌شد و در سلول‌ها باز بود ولی پلیس هر چند گاه یکبار وارد یکی از سلول‌ها می‌شد و از کسانی که از سلول و یا اتاق دیگری به آنجا آمده بودند می‌خواست که آنجا را ترک کنند. و متأسفانه، اوایل، در اکثر موارد از این دستور تبعیت می‌شد.

بیژن با همکاری بعضی از رفقای داوطلب نوعی مقاومت فردی سازمانیافته را

پی‌ریزی کرد: تصمیم گرفته شد که در بخش ورودی زندان همواره رفقای، که چنین آمادگی را دارند، حضور داشته باشند و به هیچوجه جلوی پای رئیس زندان یا هر مقامی که وارد بند می‌شد بلند نشوند (معمولاً روی تخت‌هایی که در راهرو گذاشته شده بود، در طول روز رفقای می‌نشستند و مشغول صحبت می‌شدند. بعضی وقت‌ها رئیس زندان یا یکی از افسران وارد می‌شد و برای زهرچشم گرفتن از زندانیان، اولین نفرات را که می‌دید مورد اهانت و ضرب و شتم قرار می‌داد که چرا جلوی پای او بلند نشده‌اند و بی‌اعتنا به صحبت خود ادامه داده‌اند.) تصمیم دیگر این بود که هر روز عده‌ای از این داوطلبان به اتاق‌های مختلف بند می‌رفتند و در مقابل دستور پلیس برای ترك آن اتاق، مقاومت می‌کردند. در اکثر موارد کار به زیر هشت (دفتر نگهبانی زندان) می‌کشید و بعد از آزار و اذیت و شکنجه، چند روزی هم به زندان مجرد یا به زندان عادی فرستاده می‌شدند. استمرار این مقاومت‌ها، علیرغم واکنش سخت مسئولین زندان به تدریج به تثبیت بخشی از حقوق زندانی‌ها منجر شد و مثل شهابی، فضای رعب و وحشتی را که به دنبال سرکوب آفریده بودند می‌شکافت و نشان می‌داد که حتی در بدترین شرایط سرکوب نیز مقاومت تنها راه چاره است. به شرط آنکه براساس یک ارزیابی درست از شرایط سازماندهی شده باشد. بعدها حرکات جدی‌تری سازماندهی شد. مثلاً در جریان مسمومیت زندانیان که بیش از یک هفته ادامه پیدا کرد.

قضیه از این قرار بود که غذای زندانیان به دلیل نامعلومی مسموم کننده بود و در تمام بندهای زندان قصر همه مسموم شده بودند. حتی نگهبانانی هم که از این غذا استفاده می‌کردند به شدت مسموم شده بودند و این امر نه یک بار، که حدود یک هفته ادامه پیدا کرده بود. رفیق بیژن معتقد بود که بیشترین اعتراض را در شکل فردی باید انجام دهیم. و همینطور هم شد و عده زیادی از زندانیان هم که در تشکیلات نبودند در این اعتراض فردی شرکت کردند و مورد آزار و اذیت و شکنجه هم قرار گرفتند.

یا، در ماجرای ممنوعیت نماز صبح؛ که رئیس زندان دستور داد ساعت بیداریاش به بعد از طلوع آفتاب تغییر کند تا از این طریق هم مانع برگزاری نماز جمعی نیروهای مذهبی شود و هم با این استدلال که عده‌ای با سر و صدا کردن مانع استراحت بقیه زندانی‌ها (کمونیست‌ها) هستند، شکافی بین زندانی‌های مذهبی و کمونیست ایجاد کند. و حال آنکه در نتیجه مقاومت نیروهای مذهبی و پشتیبانی فعال کمونیست‌ها، مقامات زندان مجبور به عقب‌نشینی شدند و در مجموع روحیه مقاومت و اتحاد بین زندانیان به طور چشمگیری بالا رفت.

فعالیت سیاسی رفیق بیژن در این دوره سرکوب و اختناق نیز مثل همیشه ولی در اشکال دیگر و با استفاده از تجارب دوره قبل از سرکوب همچنان ادامه داشت. ارتباط بیژن با رفقای مورد نظرش، با محمل‌سازی‌های کاملاً طبیعی، مثل تقسیم کارهای روزانه که به نوبت بین زندانیان صورت می‌گرفت، و هر روز چند نفری به نام کارگر و

برای انجام امور بند انتخاب می‌شدند، به عمل می‌آمد. بعضی از نوشته‌ها را بیژن در نیمه‌های شب با همکاری تعدادی از رفقا که کشیک می‌دادند تا پلیس سر نرسد، تدوین می‌کرد. استفاده از دستشویی و توالت هم یکی از فرصت‌های بیژن برای تهیه یادداشت‌هایش بود. در این دوره بیژن تحت کنترل دائمی پلیس و جاسوسان داخل بند بود.

در این مورد سخنان رئیس زندان، سرهنگ زمانی، در جریان انتقال رفیق بیژن و گروهی دیگر از زندانیان به اوین شنیدنی است: «... شما از اینجا به زندان دیگری منتقل می‌شوید. شاید بعدها بعضی از شما دوباره به اینجا برگردید و بعضی از شما شاید هرگز برنگردند. به هر حال خیال ما هم راحت می‌شود. دیگر هر لحظه گزارش نمی‌دهند که آقای جزنی با کی نشست، با کی حرف زد و یا چه کار کرد...».

نه فشار ناشی از این کنترل‌ها، و نه فشارهایی که از طرف مخالفان بیژن به او وارد می‌شد، و نه خطری که از ناحیه این فعالیت‌ها وی را تهدید می‌کرد؛ و خود او بیش از هر کسی به آن آگاه بود، نتوانست در اراده پولادین رفیق بیژن کمترین خللی وارد کند و او تا آخرین لحظات زندگی به فعالیت سیاسی، سازمانگرانه، مسئولانه و مقاومت‌آفرین خود ادامه داد. شهادت رفیق بیژن نیز مثل زندگی کوتاه ولی پرافتخارش مقاومت‌آفرین بود. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

پانویس‌ها:

- ۱- این طرح به دلیل شروع مبارزه مسلحانه در سیاهکل و درگیری‌های رفیق حمید اشرف، که نتوانست سر قرار حاضر شود، متوقف شد و درست بعد از جریان سیاهکل، ساواک رفیق بیژن را از زندان قم به زندان اوین منتقل کرد، برای بازجویی مجدد و محاکمه احتمالی.
- ۲- حسین زاده یکی از سربازجوهای ساواک بود که بقیه بازجوها او را استاد صدا می‌کردند. زمانی که گروه جزنی - ظریفی ضربه خورد و رفقا دستگیر شدند، سربازجوی این گروه فردی بود به نام دکتر جوان که موقعیت بالایی در سلسله مراتب ساواک داشت و به خصوص بعد از اینکه پرونده گروه جزنی - ظریفی از نظر ساواک بسته شد، دکتر جوان موقعیت بلامنازعی در بین بازجوهای ساواک کسب کرد. در جریان ضربات آذر تا بهمن ۴۹ که ساواک متوجه شد بخشی از گروه جزنی - ظریفی ضربه نخورده و بعد از تجدید سازماندهی وارد عملیات شده، موقعیت دکتر جوان به شدت تضعیف شد و پرونده سیاهکل به حسین زاده واگذار شد و او در جریان این پرونده به بالاترین موقعیت رسید و بعد از ثابتی قدرتمندترین فرد ساواک بود.
- ۳- دکتر غلام ابراهیم زاده از گروه ستاره سرخ بود و یکی از چهره‌های مقاوم، پرشور و باروحیه زندان بود. غلام نیز مثل من جزو گروه ۲۱ نفری بود که از زندان موقت شهربانی به شماره ۴ منتقل شدیم. در مجموعه حرکات چپ‌روانه‌ای که در زندان شماره ۴ توسط ما پیش برده می‌شد رفیق غلام نقش اصلی و هدایت‌کننده را داشت. این رفیق یک یا دو هفته قبل از انتقال من و جمشید به شماره ۳ منتقل شده بود. رفیق بیژن که مرتب با او شوخی می‌کرد به محض ورود او به شماره ۳ گوش او را گرفته بود و به طنز گفته بود «پدرسوخته

این (کمون شورشی) چی است که در زندان شماره ۳ راه انداخته‌اید، هرکی توش رفت کمونیست است و هر کی ترفوت کنارش می‌گذارید؟». این انتقاد و اشاره استعباری بیژن نه صرفاً به کمون لباس، که پیشتر شرح آن رفت، بلکه نسبت به مجموعهٔ چپ‌روی‌هایی بود که در زندان شماره ۴ صورت گرفته بود. رفیق غلام در تیرماه سال ۱۳۶۲ به دست جمهوری اسلامی اعدام شد.

۳- ما صحت این پیش‌بینی‌های بیژن را دو سال بعد در جریان تغییر ایدئولوژی مجاهدین، و پیدایش سازمان مجاهدین مارکسیست - لنینیست (بعدها پیکار) به روشنی دیدیم.

۵- این جریان در تبریز به «گروه مهندسین» معروف بود.

۶- کمون: واحد سیاسی - صنفی بود که زندگی جمعی زندانیان سیاسی در چارچوب آن تنظیم می‌شد. کمون‌یار: تعدادی از زندانیان به توبت انتخاب می‌شدند تا کارهای روزمرهٔ زندان را انجام دهند. کمون‌یارها توسط رفقای کمون‌دار انتخاب می‌شدند. کلمهٔ کمون‌یار، بعد از سرکوب با کلمهٔ کارگر جایگزین شد. کمون‌دار: تعداد محدودی از رفقا بودند که در نشستهای جمعی انتخاب می‌شدند و وظیفه‌شان ادارهٔ کمون به لحاظ دخل و خرج و مسایل جاری بود. بعد از سرکوب، انتخابات کمون‌دارها به شکل مخفی صورت می‌گرفت و خودشان هم برای افراد خارج از کمون مخفی می‌ماندند.

۷- تظاهر و بروز این راست‌روی به شکل نفی هر نوع فعالیت تشکیلاتی در داخل زندان (در مواردی نفی کل تشکیلات)، اعتراض از فعالیت سیاسی، مخالفت و دشمنی با هر نوع ائوریت، اعم از فردی یا سازمان، جلوه‌گر می‌شد. مثلاً سیاوش شافعی که یکی از مخالفان هیستریک بیژن بود، وقتی در نفی ضرورت تشکیلات صحبت می‌کرد می‌گفت هر تشکیلاتی که در زندان به وجود بیاید عملاً بیژن جزئی در رأس آن قرار خواهد گرفت و از این زاویه چنین تشکیلاتی را رد می‌کرد. و این در زمانی بود که به لحاظ عددی، اکثریت رفقای مارکسیست - لنینیست، اگر نگویم در مقابل بیژن بودند در کنار او هم قرار نداشتند، ولی با این حال بر مخالف قسم خوردهٔ او یعنی شافعی نیز مسلم بود که بیژن از چنین توانی برخوردار است. مظاهر این روحیه همچنین به صورت خودداری از هرگونه برخورد با پلیس و به نوعی تن دادن به فشارهای روزافزون و طاقت‌فرسا، کم بها دادن به زندگی جمعی و بروز روحیهٔ فردگرایی خود را نشان می‌داد.

۸- بدین ترتیب تشکیلات جدید در اوایل سال ۵۳ شکل گرفت. این تشکل در دو زمینه از تشکل قبلی متمایز بود. اول اینکه به لحاظ ترکیب صرفاً از رفقای فدایی تشکیل شده بود و دوم این که کاملاً مخفی بود و به لحاظ امنیتی رعایت تمام جوانب در این تشکل در نظر گرفته شده بود، به طوری که علیرغم جو پلیسی شدید و علیرغم حساسیت پلیس نسبت به بیژن و اطرافیان او، هرگز لو نرفت. متأسفانه در این تشکل اولیه، رفقای طرفدار نظرات رفیق مسعود احمدزاده حضور پیدا نکردند و بعدها، بعد از شهادت رفیق بیژن و یارانش بود که اولین تشکل از هر دو گرایش، در زندان به وجود آمد.



اسیر (بیژن جزنی)